|  |  |
| --- | --- |
| خياط هم در كوزه افتاد | |
| http://www.koodakan.org/Gnome/picture/m008.jpg | در روزگار قديم در شهر ري خياطي بود كه دكانش سر راه گورستان بود . وقتي كسي ميمرد و او را به گورستان مي بردند از جلوي دكان خياط مي گذشتند .    يك روز خياط فكر كرد كه هر ماه تعداد مردگان را بشمارد و چون سواد نداشت كوزه اي به ديوار آويزان كرد و يك مشت سنگ ريزه پهلوي آن گذاشت . |
| هر وقت از جلوي دكانش جنازه اي را به گورستان مي بردند يك سنگ داخل كوزه مي انداخت و آخر ماه كوزه را خالي مي كرد و سنگها را مي شمرد .  كم كم بقيه دوستانش اين موضوع را فهميدند و برايشان يك سرگرمي شده بود و هر وقت خياط را مي ديدند از او مي پرسيدند چه خبر ؟ خياط مي گفت امروزسه نفر تو كوزه افتادند .  روزها گذشت و خياط هم مرد . يك روز مردي كه از فوت خياط اطلاعي نداشت به دكان او رفت و مغازه را بسته يافت  . ازهمسايگان پرسيد : خياط كجاست ؟  همسايه به او گفت : ‌خياط هم در كوزه افتاد .    و اين حرف ضرب المثل شده و وقتي كسي به يك بلائي دچار مي شود كه پيش از آن درباره حرف مي زده ، مي گويند :” خياط در كوزه افتاد ” .    برگزيده از قصه هاي سندبادنامه و قابوسنامه | |